

# ددا کویلا

ترجمه حبیبیان



کوه ناگهان به  
جوش و خروش  
درآمد...

آری، این کوهها بر جای  
می‌مانند، اما آسیب  
تراوان خواهند بود.  
آیا تراکو و راش وان  
عشمتک نیز رسیده  
خواهند بود.

گزارش‌ها  
نتان می‌دهد که هر  
سازن برفها جنگ  
می‌نود!

... در کوههای ترانسپونیا  
نوفانی از باد...

جوش خروش دم  
به دم سال میگرد  
و نوفانی سخت‌تر  
می‌نود.

زمستان برای این کوههای بسیار  
باد خورده نیز سخت خواهد بود.  
اما آن‌ها بر پا خواهند ماند.

# ددا کولا



ایزن - نو  
یابد بیای  
نوجاره ای  
نداری

سرخویم ...  
دارم می افتم!



خواهش می کنم .  
من دارم می افتم .

بیشتر  
می بینم کنی  
حسنگ  
ترکتیم .

وان هلسینگ . ما  
بیشتر برویم . در اینجا  
ایستادن یعنی ترکتیم  
دوی ما .

من نمی خواهم  
بیشتر بروم . از مرگ  
بیشترم . گاش یا  
من می آمدی .



اما چرا من  
هنگام دست  
کم ...  
ناید ...

...  
باید  
رهاسند  
نو یا تم!



بست سال دناست  
نودم تا بگنمت و  
نابت را به گسروه  
ها فراینده خود  
بگذاریم .  
و ایست باید هر  
چیز نده از مرگ  
نو جلوگیری کنیم!



نو نباید اینقدر  
جور سخت یا کنی

...  
کمی بکنی  
و بسوی ...  
نه ...

مهر نده ما نده  
نگار بیشتر  
دارم .



حالا که زنده بماندن من سوادند است . به  
بیشتر برویم و چون این بیاید هر دوی  
ما راجع میدهند . باید هسگاری کنیم .

آن‌ها در راه دور و دراز و بی هدف خود...

... در میان سوز و ترف  
بی پایان رفته و رفته  
نارسیده به یک ناز!

فلستینگ، برای بت  
آتش می‌کنم، کنارش  
می‌نشینم و گوش می‌نویسم  
بفرودی خوب می‌شود

در آگولا، این استخوان  
نگفته خودت خوب استنود؟

من برای بت گریه و  
آسایش فراهم  
می‌کنم.

و پس از آن...  
خوراک

تسو  
دیگر از من  
چه میخواهی؟

در آگولا، آن  
چهارمین در  
این سال‌ها  
بعد نداشت  
هستم برگ  
نوشت

برای تروس و لوز  
می‌انبار می‌کنم و  
خانواده‌ها و دیوارها  
دچار گرد می‌شوند، من  
بمیدم و هشدارم!

اگر سبایا شد من  
زندگی مرا از دست  
بدهم، روزی مردن  
و به‌گور رفتن تو را  
خواهم دید.

... عزیزم  
... دوری بینم  
... تو حجت...

... بتوانی روی  
پای نگسفات به  
ایستی، جنگ با  
من را کنار بگذار،  
... آنگه تو...

... بیخسته... من  
... سرورم آن را  
... بخاورم.

... عزیزم،  
... بدین سراجام،  
... تا هاتر نرسید.

... بهترین است  
هر چمن میگویم،  
... یکی.





بزرگوهی نتلان  
گردد او را از حاکم  
بکشد.



... در آنکلا  
مرگبار فرومانند.



آن بزرگوهی  
صاحب کلاه  
شبی است.  
نو است.  
...  
تکم دو  
تا آدم  
گرسنه را  
سرمستی.

آن بزرگوهی اولاً تا تنهاتاج بزرگ  
خود را نتان فاد ...

... اما او ...



نکت تلخ و اندوهناک.  
اما من هنوز هم خود  
... را ...

... بیرونند جس  
میکنم ... من باز  
سرحال هستم.



... در آنکلا نکت  
من خورد!



و این در آنکلا است که خطه میکند ...



من از کسی ندانم خواهی  
آورا بکنم سگهداری  
شکنم . من خون این  
جانور را با کرا می  
خورم .

بله . . . بسیار  
آن تکست بسیار  
دگرگون شده .

و در این میان  
وان هلستنگ  
کتاب دوم کتاب  
بعدا کرد .

بنا دارم که چگونه برای  
این کتاب جنگیده بود . .  
در این کتاب روشها بود  
کردن همه در اکتلاها  
نوشته شده .



... و با بودی  
خودت .

اما هنگام زد و خورد  
تا وان هلستنگ برگ  
های با ارزش کتاب را  
فایده و گریخت .



علیکوینتر او به زودی بر فراز  
دشت یخسندان بنشیند  
بهر روز در آمد و من بریدم  
...

میله های منی ما شن بریدم را چسبیدم .



من بدختر . بی بر دم .  
چون اگر او از نوشته  
و راز کتاب برزد .  
می ورد . . .

... بنا بر این او را  
دستال کردم . . .



من توانیم درباره  
کتاب گفتگو  
کنیم...  
بگذار از سر  
این بار  
بپوشیده رها  
شویم.

تو داری جگر میگی؟  
مرو کنار، از کنار من  
دور تو!



ای زن، شو نادانی!  
چیزی برت نمسنه!

کی بنو گفته چیزی را  
کس میخوادم منوایی  
از آن خود کنی؟



و خود را انداختم روی اتاقک خلبان.

در اگسولا!  
آمدی...؟ اما  
بدان گفته منوایی  
در اینجا با من.



در اگسولا، نو بد تارن  
گردی، او خشیان هشگوینر  
بود. من از خلیانی صبح  
سور نشندارم.

انگار کسی به من  
میگوید نوهه  
نمیوانی. ما  
اینک سرفرزان  
کوههای  
ترانسپلوانیا  
هستیم.



نویک زلفی هم صبر  
نمیکنی. نویک هولا  
هستی نویک وحشی  
هستی، نوهولانی!

آروان...  
نوادرا...  
کنی...

جان او همی از من  
نماد. بگذار  
برود...



وان هشسنگ.  
من او را می منسم  
...

...اره، اینجا  
هفتاش برف است و صبح.

ما باید هر چه رو دور  
ناده بر نشندگر کردیم!







ما از دفتر نویسنده گرفت  
چنان دور هستیم که  
هیچ ...

... که این کتاب به  
درد کسی نخواهد خورد.  
آه وان هلستیک  
بهاوشا بد ، خوب  
...

بامیران نمیتوانم بکنان  
بدهم ، بگمانم نکسته

در این راه دراز سبای  
بای نوکارتی از پیش میبرد  
باید آنرا بسنجم .



... رسیدیم بآدم های دیگر  
باید شروع کنیم به ...



از حظه پیش  
دور نگه دارم ...  
بمان سبیا - اگر ...



نه ... وانس  
کن ! فردش  
می آید

آرام باش - تا  
تکستگین خوب بشود ...  
باید در همیشه



... عزیزم - برای  
این است که تو رسیده  
ماده های ...  
هنگامی  
که از روی  
ناچارم ...

وان هلستیک  
عزیزم ، فکر کن  
همین چه حال و  
روز بدی  
داری -



بنا بر این مایه  
نورا هر جور شد  
زند نگه دارم تا  
...



عزیزم ، اکنون  
سز هستیم ، اما  
نباید نورا  
زود از دست  
بدهم ...

چرا با من  
جور رفتار  
مکنی ؟ چرا  
خونم را  
نمیگیری

سالها در آرزوی  
تو گم بودی -



وان هلسینگ، این خوراک را بخور و لذت ببر.

در اکولا، اگر اول میخواهی مزاجان و بعد بکسی...

... پس چیزهای زیادی یاد گرفتم.



وان هلسینگ، چیزی نیست، من همیشه برنده بودم و این بار هم بودم یا من است.

در اکولا، شاید این بار برنده من باشی، خورشید معزونی درمی آید و منی خواهی یا اینکه تا بهم بگفتی است.



وانگر نتوانم تو را بکنم، خودکشی می کنم... و آنگاه تو نمی توانی خون مرا بخوری.

عزیزم، من کاری میکنم که تو هرگز خودت را نکشی... یعنی...



... تا هنگامی که به در خور کشتی نگاه دارم خودت را بکنی.

این را بدان که هرگز تو هرگز خودت را نکشی... من می نازده نمی مانم.

آه زن، بکنی که خودت استاد درونگوا است دروغگو.



آن مهلت به با من رسید... آن حالت در تانگی کنار می آید... هرگز حتم طبعت همیشه است... و هرگز سندن آفتاب.

وان هلسینگ سینه سپرده میدهد، است، تا در آن بدن خورشید یک ساعت دیگر مانده.

میخواهم هر چه بکنی راه بروم.



و من هر خورشید این راه بیای را نفسی می اندازم.

چی...؟

رائل خود را بکنده این را میسازد  
دشمنش کرد اما به چندان زیاد.



... ای زن  
نو ماری نگه می  
مرا میش از اندازه  
از مایش میگری.

شاید هم به  
تنهایی خونت را  
بخورم و ناسم را  
بازایم.

... تارستان  
بچینه دور  
یک سنگ و  
کسر کرده.



... رائل  
آن را سخت  
کرد پیش  
از آن که ...



نه ... من فکر  
میکنم تو مرا زنده  
نگه داری ...

... و پیش از آن  
که مرا بکنی با دشواری  
بیشتری زودتر می شوی  
شاید هم خود را به  
گشتن بدهی.



ها ها ها!  
سوخ می کردم - تو  
می مانی.

اندکی هرگز  
باز ندارند که  
یک جاندار همیشه  
زند می ماند.



عزیزم - راست  
میگی؟ من سنگ دارم.  
اگر من بپریم یکی از  
همه ستارم را پیدا  
خواهیم کرد میبکند.

رائل وان غلبت خود را از روی شرف  
گرفته بر تنی کند ... در آنکلا هم ناگهان  
از جاکنده می شود و با او می افتد.



الستوگر! تو  
هردوی ما را  
ممکنی.

اما رائل با سجده آن ها به پاس  
نیت می خوردند ...